

لیلی و مجنون

حکیم نظامی گنجه‌ای

با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی

به کوشش

دکتر سعید حمیدیان

فهرست مطالب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۳	۲۳. تمثیل	الف	پیشگفتار ویراستار
۵۳	۲۴. بیدادکش نباید بود	یا	درباره این دفتر
۵۴	۲۵. به ترک خدمت پادشاهان گفتن	۲	۱. توحید و نیایش
۵۴	۲۶. به رزق و کار کسان دست‌اندازی نباید کرد	۸	۲. نعت پیغمبر اکرم (ص)
۵۵	۲۷. خرسندی و قناعت	۱۲	۳. معراج پیغمبر
۵۶	۲۸. با نشاط خدمت به خلق کردن	۱۶	۴. برهان قاطع در حدوث آفرینش
۵۶	۲۹. افتادگی جوی تا بلند شوی	۱۷	۵. آغاز برهان
۵۷	۳۰. در خلوت به سخن‌سرایی پرداختن	۲۴	۶. سبب نظم کتاب
۵۷	۳۱. آغاز داستان	۳۰	۷. در مدح شروانشاه اخستان بن منوچهر
۶۲	۳۲. عاشق شدن لیلی و مجنون به یکدیگر	۳۶	۸. خطاب زمین‌بوس
۶۵	۳۳. در صفت عشق مجنون	۳۸	۹. سپردن فرزند خویش به فرزند شروانشاه
۶۸	۳۴. رفتن مجنون به نظاره لیلی	۴۰	۱۰. در شکایت حسودان و منکران
۶۹	۳۵. رفتن پدر مجنون به خواستاری لیلی	۴۴	۱۱. عذر شکایت
۷۳	۳۶. زاری کردن مجنون در عشق لیلی	۴۵	۱۲. در نصیحت فرزند خود، محمد نظامی
۷۹	۳۷. بردن پدر مجنون را به خانه کعبه	۴۷	۱۳. خوبی کم‌گویی
۸۱	۳۸. آگاهی پدر مجنون از قصد قبیلۀ لیلی	۴۸	۱۴. یاد کردن بعضی از گذشتگان خویش
۸۵	۳۹. پند دادن پدر مجنون را	۴۸	۱۵. یادآوری از پدر
۸۸	۴۰. جواب دادن مجنون پدر را	۴۹	۱۶. یاد مادر خود، رئیسه کرد
۹۰	۴۱. حکایت	۵۰	۱۷. یادآوری از خال خود، خواجه عمر
۹۲	۴۲. در احوال لیلی	۵۰	۱۸. یاد از همدمان رفته
۹۶	۴۳. رفتن لیلی به تماشای بوستان	۵۱	۱۹. فراموشی از پیکر و جسم
۱۰۱	۴۴. خواستاری ابن سلام لیلی را	۵۱	۲۰. فراموشی از سرافرازی
۱۰۲	۴۵. رسیدن نوفل به مجنون	۵۲	۲۱. فراموشی از عمر رفته
		۵۲	۲۲. به ترک فروتنی و افتادگی گفتن

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۹۱	۷۰. نامهٔ مجنون در پاسخ لیلی	۱۰۸	۴۶. عتاب کردن مجنون با نوفل
۱۹۸	۷۱. آمدن سلیم عامری، خال مجنون، به دیدن او	۱۰۹	۴۷. جنگ کردن نوفل با قبیلهٔ لیلی
۲۰۱	۷۲. حکایت	۱۱۴	۴۸. عتاب کردن مجنون با نوفل
۲۰۳	۷۳. دیدن مادر مجنون را	۱۱۶	۴۹. مصاف کردن نوفل، بار دوم
۲۰۶	۷۴. آگاهی مجنون از وفات مادر	۱۲۲	۵۰. رهانیدن مجنون آهوان را
۲۰۹	۷۵. خواندن لیلی مجنون را	۱۲۵	۵۱. آزاد کردن مجنون گوزنان را
۲۱۳	۷۶. غزل خواندن مجنون نزد لیلی	۱۲۹	۵۲. سخن گفتن مجنون با زاغ
۲۱۹	۷۷. آشنا شدن سلام بغدادی با مجنون	۱۳۱	۵۳. بردن پیرزن مجنون را در خرگاه لیلی
۲۲۱	۷۸. پاسخ مجنون به سلام بغدادی	۱۳۵	۵۴. دادن پدر لیلی را به ابن سلام
۲۳۲	۷۹. وفات یافتن ابن سلام، شوهر لیلی	۱۴۰	۵۵. بردن ابن سلام لیلی را به خانهٔ خود
۲۴۸	۸۰. صفت رسیدن خزان و درگذشتن لیلی	۱۴۲	۵۶. آگاهی مجنون از شوهرکردن لیلی
۲۵۴	۸۱. زاری کردن مجنون در مرگ لیلی	۱۴۶	۵۷. شکایت کردن مجنون با خیال لیلی
۲۶۴	۸۲. وفات مجنون بر روضهٔ لیلی	۱۴۹	۵۸. رفتن پدر مجنون به دیدن فرزند
۲۶۶	۸۳. آگاهی قبیلهٔ مجنون از وفات وی	۱۵۶	۵۹. جواب دادن مجنون پدر را
۲۷۱	۸۴. ختم کتاب به نام شروانشاه	۱۵۸	۶۰. وداع کردن پدر مجنون را
۲۷۵	۸۵. خاتمه	۱۶۲	۶۱. آگاهی مجنون از مرگ پدر
۲۷۹	۸۶. تذکار	۱۶۶	۶۲. انس مجنون با وحوش و سباع
۲۸۱	۸۷. ضرب المثلها	۱۶۹	۶۳. حکایت
۲۸۵	۸۸. فهرست اعلام	۱۷۲	۶۴. نیایش کردن مجنون به درگاه خدای تعالی
۲۹۷	۸۹. پیوست	۱۷۸	۶۵. نیایش مجنون با زهره
		۱۷۸	۶۶. نیایش مجنون با مشتری
		۱۷۹	۶۷. نیایش مجنون به درگاه یزدان
		۱۸۰	۶۸. رسیدن نامهٔ لیلی به مجنون
		۱۸۶	۶۹. مفاد نامهٔ لیلی به مجنون

پیشگفتار ویراستار

طبع معروف شادروان استاد حسن وحید دستگردی از آثار نامور و جاودان نظامی همواره در نظر اکثریت قاطع پژوهندگان نظامی به عنوان معتبرترین طبع شناخته شده زیرا چه در امر تصحیح متن و چه نگارش حواشی بی نظیر و گرهگشا از پشتوانهٔ بیش از چهل سال مطالعه و تأمل و تحقیق دائم و تخصصی برخوردار بوده است. اما این متن ارجمند در جامعهٔ نادرخورِ طبعی بس پرغلط، که خالی از ایراد روشی در چگونگی ارائهٔ نسخه‌بدلها نیز نیست، عرضه شده است. همین طبع سالهاست که بدون هیچ‌گونه تغییر و اصلاحی به صورت افست روانهٔ بازار و بدتر از آن، چاپهایی بی‌بنیاد و سخت مغلوط‌تر با عنوان «از روی طبع وحید دستگردی» به خوردِ نظامی‌دوستان داده می‌شود. همین بازاری‌کاریها و سودجوییها این نگارنده را بر آن داشت تا برای نخستین بار با ویرایشی دقیق و همه‌جانبه، در عین

به نام ایزد بخشاینده

ای نام تو بهترین سرآغاز
 ای یاد تو مونس روانم
 ای کارگشای هرچه هستند
 ای هیچ خطی نگشته ز اول
 ۵ ای هست کن اساس هستی
 ای خطبه تو تبارک الله
 ای هفت عروس نه عماری^۲
 ای هست، نه بر طریق چونی
 ای هرچه رمیده و ارمیده
 ۱۰ ای واهب عقل و باعث جان
 ای محرم عالم تحیر
 بی نام تو نامه کی کنم باز؟
 جز نام تو نیست بر زبانم
 نام تو کلید هرچه بستند
 بی حجت نام تو مسجل
 کتوته ز درت درازدستی
 فیض تو همیشه بازک الله^۱
 بر درگه تو به پرده داری
 دانای برونی و درونی
 در «کن فیکون» تو آفریده^۳
 با حکم تو هست و نیست یکسان
 عالم ز تو هم تهی و هم پر^۴

۱. یعنی فیض تو همیشگی و انقطاع ناپذیر است (بَارَكَ اللهُ لَنَا) یعنی زیاد کند خدا این فیض را بر ما و تبارک الله کلمه تنزیه است. ۲. هفت عروس: هفت اختر سیار و نه عماری: نه فلک دوار است. ۳. یعنی هرچه از عالم وجود به سوی عدم رمیده و آنچه اکنون برجای خود آرمیده و وجود دارند و، به عبارت دیگر، مرده و زنده و هست و نیست همه آفریده تواند. ۴. یعنی ای محرم عالم الوهیت که عقول موجودات از شناختن آن عالم در حیرت مانده اند.

۵ ای تو به صفات خویش موصوف^۱
 ای امر^۲ تو را نفاذ مطلق
 ای مقصد همّت بلندان
 ای سرمه کش بلندیان
 ای بر ورق تو درس ایام
 صاحب تویی، آن دگر غلامند
 راه^۴ تو به نور لایزالی
 در صنع تو کامد از عدد بیش
 ترتیب جهان چنانکه بایست
 ۱۰ بر ابلق صبح و ادهم شام
 گر هفت گره به چرخ دادی
 خاکستری از ز خاک سودی
 بر هر ورقی که حرف راندی
 بی کوهکنی ز کاف و نونی^۶
 ۱۵ هر جا که خزینه ای شگرف است
 حرفی به غلط رها نکردی
 ای نهی تو منکر، امر معروف
 وز امر تو کائنات مشتق
 مقصود دل نیازمندان
 در سازکن درون نشینان
 زاغاز رسیده تا به انجام^۳
 سلطان تویی، آن دگر کدامند؟
 از شرک و شریک هر دو خالی
 عاجز شده عقل علت اندیش
 کردی به مثابتی که شایست
 حکم تو زد این طویله بام^۵
 هفتاد گره بدو گشادی
 صد آینه را بدان زدودی
 نقش همه در دو حرف خواندی
 کردی تو^۷ سپهر بیستونی
 قفلش به کلید این دو حرف است
 یک نکته درو خطا نکردی^۸

۱. یعنی ای کسی که تنها خود به صفات الوهیت خاص خویش موصوفی. [۲. حکم: نسخه.] ۳. یعنی بر ورق ایجاد تو درس زمان و ایام از آغاز به انجام می رسد زیرا زمان هم از مخلوقات آغاز و انجام پذیر توسط ولی ورق ایجاد ابتدا و انتها ناپذیر و انقطاع فیض محال است. [۴. رای: نسخه.] ۵. ابلق: اسب دورنگ: و ادهم: اسب سیاه است، یعنی بر اسب ابلق صبح و ادهم شب فرمان تو بام طویله گردون را ساخت. طویله: ریسمانی است که به پای چارپای می بندند و محل بستن چارپایان به علاقه حال و محل مجازاً طویله گفته شده. ۶. کاف و نون اشارت است به «کن فیکون». [۷. چو: نسخه.] ۸. یعنی حروف موجودات بر ورق ایجاد هیچ کدام غلط نیست و همه چیز بر جای خویش است.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست

در عالم عالم آفریدن
 هر دم نه به حق دسترنجی
 گنج تو به بذل کم نیاید
 از قسمت بندگی و شاهی
 ۵ از آتش ظلم و دود مظلوم^۲
 هم قصه نانموده دانی
 عقل آبله پای و کوی تاریک
 توفیق تو گر نه ره نماید
 عقل از در تو بصر فرورد
 ۱۰ ای عقل مرا کفایت از تو
 من بیدل^۳ و راه بیمناک است
 عاجز شدم از گرانی بار
 می‌کوشم و در تنم توان نیست
 گر لطف کنی، و گر کنی قهر
 ۱۵ شک نیست در اینکه من اسیرم
 یا شربت لطف دار پیشم
 گر قهر سزای ماست آخر

به زین نتوان رقم کشیدن
 بخشی به من خراب گنجی^۱
 وز گنج کس این کرم نیاید
 دولت تو دهی به هرکه خواهی
 احوال همه تراست معلوم
 هم نامه نانوشته خوانی
 وانگاه رهی چو موی باریک
 این عقده به عقل کی گشاید؟
 گر پای درون نهی، بسوزد
 جستن ز من و هدایت از تو
 چون راهنما تویی، چه باک است؟
 طاقت نه، چگونه باشد این کار؟
 کازرم تو هست، باک ازان نیست^۴
 پیش^۵ تو یکیست نوش با زهر
 کز لطف زیم، ز قهر میرم^۶
 یا قهر مکن به قهر خویشم^۷
 هم لطف برای ماست آخر

۱. مقصود از گنج گنجینه نامه‌های پنجگانه است که هر یک آکنده به دُر و گوهر سخن است. ۲. یعنی از آتش ظلم تا دود آه مظلوم. [۳. بددل: نسخه.]. ۴. یعنی اگر با ناتوانی در راه معرفت تو به کوشش مشغولم، چون آزرَم و توانایی از طرف تو می‌رسد، باکی نیست. آزرَم: در اینجا به معنی تاب و طاقت است. [۵. نزد: نسخه.]. ۶. یعنی شک نیست که من اسیر فرمانم و با فرمان لطف زنده و با قهر مرده و نابود خواهم شد. ۷. یعنی اگر شربت لطف نمی‌دهی، زهر قهر در کامم مریز. قهر اول در مصراع دوم به معنی مقهور است.

تا در نفسم عنایتی هست
 وان دم که نفس به آخر آید
 وان لحظه که مرگ را بسیچم
 چون گرد شود وجود پستم
 ۵ در عصمت اینچین حصار
 چون حرز توام حمایل آمود
 احرام گرفته‌ام به کویت
 احرام شکن بسی است، زنهار
 من بیکس و رخنه‌ها^۲ نهانی
 ۱۰ چون نیست بجز تو دستگیرم
 یک ذره ز کیمیای اخلاص
 آنجا که دهی ز لطف یک تاب
 من گر گهرم، و گر سفالم
 از عطر تو لافند آستینم
 ۱۵ پیش^۱ تو نه دین، نه طاعت آرم
 تا غرق نشد سفینه در آب

فتراک تو کی گذارم از دست؟
 هم خطبه نام تو سرایید
 هم نام تو در حنوط پیچم
 هر جا که روم، ترا پرستم
 شیطان رجیم کیست باری؟^۱
 سرهنگی دیو کی کند سود؟
 لبیک زنان به جستجویت
 ز احرام شکستتم نگه دار
 هان، ای کس بیکسان، تو دانی
 هست از کرم تو ناگزیرم
 گر بر مس من زنی، شوم خاص
 زر گردد خاک و دُر شود آب^۳
 پیرایه توست روی مالم^۴
 گر عودم و گر درمنه،^۵ اینم
 افلاس تهی شفاعت آرم
 رحمت کن و دست گیر و دریاب

۱. معنی این بیت با بیت بعد این است که چون در پناه نام و حصار معرفت تو جای دارم و حرز نام توام تعویذ بازو است، از شیطان و دیو ایمنم. [۲. زخمها: نسخه.]. ۳. یعنی از یک تابش آفتاب لطف تو خاک زرو قطره آب دُر ناب می‌گردد. ۴. یعنی من هرچه هستم، خواه گهر و خواه سفال، از مهر تو پیرایه و زیور بر روی مالیده‌ام. ۵. درمنه: نوعی از گیاه و دواست. [۶. نزد: نسخه.].

الحاقی

تا هستم در حساب هستی بر یاد تو می‌خورم دودستی

بردار مرا، که اوفتادم
هم تو به عنایت الهی
از ظلمت خود رهاییم ده
تا چند مرا ز بیم و امید
تا کی به نیاز هر نوالم
از خوان تو بانعیم تر چیست؟
از خرمن خویش ده زکاتم
تا مزرعه چو من خرابی
خاکی ده از آستان خویشم
۱۰ روزی که مرا ز من ستانی
وان دم که مرا به من دهی باز
آن سایه نه کز چراغ دور است
تا با تو چو سایه نور گردم
با هرکه نفس برآرم اینجا
۱۵ درهای همه ز عهد خالیست
هر عهد که هست، در حیات است
چون عهد تو هست جاودانی
وز مرکب جهل خود پیادم^۱
آنجا قدمم رسان که خواهی
با نور خود آشناییم ده^۲
پروانه دهی به ماه و خورشید؟^۳
بر شاه و شبان کنی حوالم؟^۴
وز حضرت تو کریمتر کیست؟
منویس به این و آن براتم
آباد شود به خاک و آبی
وابی که دغل برد ز پیشم
ضایع مکن از من آنچه مانی
یک سایه ز لطف بر من انداز
آن سایه که آن چراغ نور است
چون نور ز سایه دور گردم^۵
روزش فروگذارم اینجا
الّا در تو که لایزال است
عهد از پس مرگ بی ثبات است
یعنی که به مرگ و زندگانی

۱. اوفتادم و پیادم: مخفف اوفتادهام و پیادهام می باشد، یعنی مرا که از مرکب جهل مرکب خود پیاده شده و در جهل بسیط فروماندهام، به علم و معرفت خود دستگیری کن. ۲. یعنی از ظلمت وجود خودم برهان و به نور وجود خودت آشناییم ده. ۳. یعنی تا چند پروانه و فرمان بیم و امید مرا به دست ماه و خورشید می دهی؟ ۴. نوالم: مخفف نواله‌ام و حوالم: مخفف حواله‌ام می باشد. ۵. یعنی همچنان که سایه از تابش نور تبدیل به نور می شود و از سایه بودن دور می گردد، من هم از خودی خود دور و سر تا پا دوست و مصداق «فَلَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ حَبِيبِهِمْ» بشوم.

چندان که قرار عهد یابم
بی یاد توام نفس نیاید
اول که نیافریده بودم
کیمخت اگر از زمیم کردی
۵ بر صورت من ز روی هستی
واکنون که نشانه گاه جودم
هر جا که نشانیدیم، نشستم
گردیده رهیت من درین راه
گر پیر بوم، وگر جوانم
۱۰ از حال به حال اگر بگردم
بی حاجتم آفریدی اول
گر مرگ رسد، چرا هراسم
این مرگ نه، باغ و بوستان است
تا چند کنم ز مرگ فریاد؟
از عهد تو روی برنتابم^۱
با یاد تو یاد کس نیاید
وین تعبیه‌ها ندیده بودم
باز از زمیم ادیم کردی^۲
آرایش آفرین^۳ تو بستی
تا باز عدم شود وجودم
وانجا که بریم، زبردستم
که بر سر تخت و گه بن چاه
ره مختلف است و من همانم
هم بر رقی اولین نوردم^۴
آخر نگذاریم معطل
کان راه به تست، می شناسم
کو راه سرای دوستان است
چون مرگ ازوست، مرگ من باد^۵

۱. یعنی تا شام ابد که رشته عهد الوهیت تو برقرار است، من هم از عهد بندگی بر نمی گردم. ۲. یعنی اگر پوست سخت کیمختی من از خاک به مشیت تو ساخته شد و موجود شدم، باز بعد از موجود شدن هم تو ادیم زمین را سفره غذای من قرار دادی. ۳. آرایش آفرین: اشارت است به آیه «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». ۴. رق: به معنی پوست است و بیت اشاره به حرکت جوهری، یعنی در تمام حالات که آن به آن پیش می آید و از حال به حال می گردم، به همان پوست اولین نور و حقیقت ثابت باقی هستم.

شد مبدل آب این جو چند بار
عکس ماه و عکس اختر برقرار
رق به معنی بندگی هم می آید ولی در اینجا تناسب ندارد. ۵. معنی این بیت با دو بیت بعد آن است که از مرگ فریاد نمی کنم زیرا اگر مرگ از طرف او فرارسد عین حیات و در حقیقت، نقل مکان است از خوردگاهی به خوابگاهی و از خوابگاهی به بزم شاهی.

گر بنگرم آنچه‌ان که رای است
 از خوردگهی به خوابگاهی
 خوابی که به بزم تست راهش
 چون شوق تو هست خانه‌خیزم
 ۵ گر بنده نظامی از سر درد
 از بحر تو بینم ابرخیزش^۱
 گر صد لغت از زبان گشاید
 هم در تو به صد هزار تشویر^۲
 و ردم نزنند چو تنگ‌حالان
 ۱۰ گر تن حبشی، سرشته تست
 گر هرچه نبشته‌ای بشویی
 و رباز به داووم نشانی
 زان پیش کاجل فرارسد تنگ
 ره بازده از ره قبولم

این مرگ نه مرگ، نقل جای است
 وز خوابگاهی به بزم شاهی
 گردن نکشم ز خوابگاهش
 خوش خسبم و شادمانه خیزم
 در نظم دعا دلیری کرد
 گر قطره برون دهد، مریزش
 در هر لغتی ترا ستاید
 دارد رقم هزار تقصیر
 دانسی لغت زبان لالان
 و ر خط ختنی، نبشته تست^۳
 شویم دهن از زیاده‌گویی^۴
 ای داوور داوران، تو دانسی^۵
 و ایام عنان ستاند از چنگ
 بر روضه تربت رسولم

ای ختم پیمبران مرسل
 نوباوه باغ اولین صلب
 ای حاکم کشور کفایت
 هرک آرد با تو خودپرستی
 ۵ ای بر سر سدره گشته راحت
 ای خاک تو توتیای بینش
 شمعی که نه از تو نور گیرد
 ای قائل^۳ أفصح القبائل
 دارنده حجّت الهی
 ۱۰ ای سیّد بارگاه کونین
 رفته ز ولای^۶ عرش والا
 ای صدرنشین عقل و جان هم
 گشته زمی آسمان ز دینت
 ای شش جهت از تو خیره مانده

حلوای پسین و ملح اول^۱
 لشکرکش عهد آخرین ثلب^۲
 فرمانده فتوی ولایت
 شمشیر ادب خورد دودستی
 وی منظر عرش پایگاهت
 روشن به تو چشم آفرینش
 از باد بروت خود بمیرد
 یکزخمی اوضح الدلائل^۴
 داننده راز صبحگاهی
 نسابه^۵ شهر «قَاب قَوْسین»
 هفتاد هزار پرده بالا
 محراب زمین و آسمان هم
 نی، نی، شده آسمان زمینت
 بر هفت فلک جنیبه رانده

۱. یعنی آخرین حلوای سفره نبوت و اولین نمک آش وجود. تقدم وجودی نمک بر مطبوخ واضح است. ۲. یعنی نوباوه باغ اولین صلب ایجاد و اول ما خلق الله و لشکرکش عهد آخرین گروه بشر و پیغمبر آخرالزمان. ثلب: به ضم اول، فارسی و به معنی گروه و جمعیت و «طَلَب» به ظاهر معرب آن است. [طلب: نسخه]. [۳. قائم: نسخه]. ۴. افصح القبائل: عالمیان عرب و اوضح الدلائل: قرآن و یکزخم لقب نریمان و گرز یکزخم منسوب بدوست چون به یک زخم ازدها را کشت. یعنی ای یگانه قائل در میان افصح القبائل که چون نریمان برای کشتن ازدهای شرک و کفر گرز اوضح الدلائل قرآن در دست داری. ۵. نسابه: یعنی عالم به انساب و نسب شناس شهر قاب قوسین. ۶. ولای عرش: یعنی ملک و کشور عرش. ولاء: در اینجا به معنی ملک و کشور است. [ورای: نسخه].

نعت پیغمبر اکرم (ص)

۱۵ ای شاهسوار ملک هستی سلطان خرد به چیره دستی

[۱. آب خیزش: نسخه]. ۲. تشویر: خجالت. ۳. یعنی اگر سواد پیکر من حبشی است، تو سرشته‌ای و اگر خط وجود من ختنی است، تو نبشته‌ای. پس بد و نیک هرچه هستم، از آن توام. ۴. یعنی هرچه من می‌گویم، به حکم نبشته تقدیر توست. اگر نبشته خود را بشویی، من هم می‌توانم دهن از زیاده‌گویی بریندم. (آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم). ۵. یعنی با اینهمه که هرچه هستم از توام و هرچه می‌کنم و می‌گویم تقدیر و سرنوشت است، اگر از من بازپرس کنی، البته اختیار تو راست.

الحاقی

تا نعت بواجبی بگویم وانگاه رضای دل بجویم